جلال متینی

خسرو و شیرین

در این گفتار به‌اختصار و تا حدی که وقت اجازه می‌دهد، حدیث عشق خسرو پرویز پادشاه ساسانی و شیرین را ــ تنها بر اساس دو منظومهٔ خسرو و شیرین نظامی و شاهنامهٔ فردوسی ــ مورد بررسی قرار می‌دهیم با ذکر این موضوع که در شاهنامه، از ۴۰۸۰* بیت مربوط به پادشاهی ۳۸ سالهٔ خسرو پرویز، فقط در ۱۲۲ بیت آن از داستان عشق خسرو و شیرین سخن به‌میان آمده است، در حالی که نظامی تقریباً تمام منظومهٔ خود را در ۶۵۰۰ بیت صرف بیان قصهٔ عشق این دو تن کرده و به دیگر حوادث دوران پادشاهی خسرو پرویز ــ به جز چند مورد آن‌هم در ارتباط با شیرین ــ اشاره‌ای ننموده است. موضوعی را که به‌عنوان جملهٔ معترضه، در آغاز این بحث، نباید ناگفته بگذارم آن است که معلوم نیست چرا نظامی هم در خسرو و شیرین و هم در هفت پیکر سیمای دو تن از پادشاهان معروف ساسانی، یعنی خسرو دوم، پرویز، و بهرام پنجم معروف به بهرام گور را به‌صورتی تقریباً منفی ترسیم نموده، در حالی که «تاریخ» نکات مثبتی را نیز دربارهٔ آن دو ثبت کرده است.

* در این گفتار، از شاهنامهٔ فردوسی، تصحیح متن به اهتمام آ. برتلس، زیر نظر ع. نوشین، جلد نهم، چاپ مسکو، ۱۹۷۱ (پادشاهی خسرو پرویز در ۴۰۸۳ بیت، و پادشاهی شیرویه در ۶۰۰ بیت) و از خسرو و شیرین در کلیات نظامی گنجوی، با مقدمهٔ دکتر معین‌فر، انتشارات زرین، تهران، (سال؟) استفاده کرده‌ام. اعدادی که پس از مطالب منقول از شاهنامه آمده است، از راست به چپ مربوط است به‌شمارهٔ جلد و شمارهٔ بیت یا بیتها، و اعداد مذکور پس از مطالب منقول از خسرو و شیرین نظامی مربوط است به شمارهٔ صفحهٔ کتاب.

پیش از آن که به اصل موضوع بپردازیم به ذکر مقدمه‌ای کوتاه نیازمندیم زیرا در زندگانی خسرو پرویز ـــ بر اساس روایت فردوسی و نظامی ـــ به‌جز شیرین زنان دیگری نیز حضور داشته‌اند که وجود آنان سالها شیرین را تلخکام و آزرده‌خاطر می‌داشته است. در این مقدمه فضای کلی داستان را نیز البته از نظر دور نخواهیم داشت.

در شاهنامه و خسرو و شیرین، در کنار شیرین از سه زن دیگر نیز نام برده شده است: مریم، گُردیه، و شکر (در شاهنامه، از مریم و گردیه، و در خسرو و شیرین از مریم و شکر). موقعیت اجتماعی و خلقیات این چهار زن و نیز نحوهٔ آشنایی پادشاه ساسانی با هر یک از آنان کاملاً متفاوت است.

شیرین به روایت فردوسی، دختری ارمنی و از خانواده‌ای معمولی‌ست، در حالی که در منظومهٔ نظامی، شیرین شاهزاده است و ولیعهد ارمنستان که به پادشاهی آن کشور نیز می‌رسد. مریم دختر قیصر روم است. گردیه، خواهر بهرام چوبینه سردار بزرگ ساسانی‌ست. شکر زنی‌ست در کمال زیبایی که به‌اصطلاح محترمانهٔ امروز صاحب عشرتکده‌ای در اصفهان بوده است. از همین مختصر آشکار می‌شود که ما در این گفتار از کسانی سخن خواهیم گفت که در ایران اواخر دوران ساسانیان بسر می‌برده و بجز شکر همه از طبقهٔ ممتاز عصر خود بوده‌اند.

شیرین دختری‌ست آزاد و در بسیاری از جهات حتی آزادتر و گستاختر از بسیاری از دختران آزاد امروز. او درعشق خسرو پرویز از آغاز تا انجام ناآرام و بی‌باک است و تا آن‌جا در این راه پیش می‌رود که برای رسیدن به مرد محبوب خود از زادگاه و نیز از پادشاهی کشورش صرف‌نظر می‌کند و به‌سختیهای بسیار تن در می‌دهد، ولی البته حاضر نیست فقط معشوقهٔ پادشاه باشد. خواست وی آن است که پرویز او را رسماً به همسری خود برگزیند. مریم دختر قیصر روم است، همان قیصری که خسرو پرویز به وی پناه برد و از وی برای بازپس گرفتن تاج و تخت خود یاری طلبید. ازدواج مریم با پرویز در شمار ازدواجهای سیاسی‌ست که به پیشنهاد قیصر انجام پذیرفت، آن هم به هنگامی که وی بر اساس گفتار ستاره‌شناسان مطمئن گردید خسرو پرویز به پادشاهی ایران خواهد رسید. پس به وی پیشنهاد کرد که با دختر او ازدواج کند، به‌شرطها و شروطها، و آن‌گاه مریم به همسری پرویز درآمد. مریم زنی‌ست خردمند و هوشیار و نسبت به همسر خود مهربان و غمخوار و با حسن سیاست. وی که خود را به‌حق شهریاربانوی ایران می‌دانست، در آغاز به همسر خود گفت که «با کس در نسازد مهر و پیوند»، چه وی زن دیگری را در کانون خانوادگی خود راه نخواهد داد. شکر زنی بود زیبا که آوازهٔ زیباییش به

سرزمینهای دور نیز رسیده بود. او تنی چند از زیبارویان را در خانهٔ خود در اصفهان گرد آورده بود و آنان را در اختیار مردان عشرت طلب قرار می‌داد. مراجعان به این «خانه» می‌پنداشتند شبانگاه از شیرین کام گرفته‌اند، در حالی که شگردِ شکر آن بود که شبانگاه چون با مردی خلوت می‌کرد، در لحظهٔ حساس به بهانه‌ای از اتاق بیرون می‌آمد و کنیزی زیباروی را به‌جای خود به‌آغوش مرد می‌فرستاد و پس از کامجویی، کنیز نیز به بهانه‌ای مرد را رها می‌کرد و بی‌درنگ شکر جای وی را در آغوش آن مرد می‌گرفت!
گردیه از هر حیث با این سه تن متفاوت بود. او زنی جنگاور و زیبا، و برخلاف برادرش بهرام چوبینه به خانوادهٔ پادشاهی ایران وفادار بود. او پس از آن که با خاقان چین جنگید و او را شکست داد به نزد خسرو پرویز آمد. شاه سپاهی بیشمار به پیشواز او فرستاد و چون گردیه را دید، وی را به زنی گرفت در حالی که مریم و شیرین نیز هر دو همسر او بودند، و نیز پس از نمایش جنگی گردیه، شاه او را بر مشکوی زرین خود و نیز بر چهار سالاری که هر یک دوازده هزار سوار جنگی در اختیار داشتند نگهبان ساخت. مصاحبان گردیه، بخردان و بزرگان و رزم‌آزموده ردان بودند، و نفوذ کلامش نزد شاهنشاه ساسانی تا بدان‌حد بود که به‌خواهش وی، شاه از گناه اهل ری درگذشت. به روایت شاهنامه، خسرو پرویز در دوره‌ای از زندگانی خود، همزمان، مریم و شیرین و گردیه را به زنی داشته است، در حالی که در روایت نظامی تا مریم زنده بود، وی زنی دیگر را به‌همسری خود برنگزید. پس از مرگ مریم بود که خسرو پرویز شکر را به همسری خود برگزید و پس از وی شیرین را. در حالی که بر اساس همین روایت اخیر خسرو پرویز از جوانی و پیش از رسیدن به پادشاهی و نیز پیش از ازدواج با مریم، با شیرین نرد عشق می باخته و قصهٔ عشق آن دو بر سر زبانها افتاده بوده است.

موضوع دیگری که در این مقدمه گفتنی‌ست طرز آشنایی خسرو با این زنان است. دربارهٔ شیرین، در آغاز خسرو و شیرین می‌خوانیم که پرویز نوجوان شبی نیای خود را در خواب دید که وی پرویز را به‌زنی زیبا که در زندگی او راه خواهد یافت مژده داد: «دلارامی تو را در بر نشیند / کز او شیرین‌تری دوران نبیند» (۱۲۲). و سپس پرویز تنها با شنیدن وصف جزء جزء اندام شیرین و زیبایی او از زبان شاپور، به قول معروف «نه یک دل بل صد دل» عاشق شیرین شد و کار آشفتگیش تا بدان‌جا رسید «کز آن سودا نیاسود و نمی خفت» (۱۲۶)، و در این حالت بود که شاپور را برای به‌چنگ آوردن شیرین فرستاد. دربارهٔ شکر نیز پادشاه ساسانی تنها با شنیدن وصف زیباییهای او صبر و قرار خود را از دست داد و پس از یک سال شکیبایی سرانجام راهی اصفهان شد....

به طرز آشنایی شاه با مریم و گردیه قبلاً اشاره کرده‌ایم.

از بین این چهار زن، شیرین با دیدن تصویر پرویز جوان زمام عقل را از دست داد و به مردی نادیده و ناشناخته، و بی آن که بداند چگونه مردی‌ست، دل بست و زندگی خود را صمیمانه بر سر این عشق گذاشت. داستان از این قرار است که شاپور پس از آن که با برشمردن زیباییهای جسمی شیرین، خسرو پرویز را ندیده دلباختهٔ شیرین کرد، از سوی پرویز مأمور شد تا شیرین را به چنگ بیاورد. شاپور در اجرای این مأموریت به ارمنستان رفت و خود را به گردشگاه شیرین و دختران همسن و سال او رسانید و پنهان از آنان، تصویر پرویز را در چند نوبت بر ساق درختانی که بر سر راه شیرین و دوستانش قرار داشت چسبانید و در انتظار واکنش شیرین ماند. شیرین همین که اولین بار چشمش به تصویر پرویز افتاد، بدو دل باخت و به همراهان خود گفت: «در این صورت، بدان سان مهر بستم / که گویی روز و شب صورت پرستم»(۱۳۴). وی بر اساس روایت نظامی به این «صورت پرستی» تا پایان زندگانی خود صمیمانه ادامه داد.

با توجه به آنچه گفته شد خسرو پرویز از این زنان تنها با شیرین رابطهٔ عاشقانه داشت و شیرین نیز با او. ولی البته خسرو پرویز در قیاس با شیرین که عاشقی پاکباخته و راستین بود، مردی بود فرصت‌طلب که آبرو و نام و ننگ معشوقهٔ خود را به‌چیزی نمی‌گرفت. رفتار وی دربارهٔ شیرین در سراسر داستان و بخصوص پس از مرگ مریم غیر قابل توجیه است که به آن اشاره خواهیم کرد.

از فرزندان خسرو پرویز از این چهار زن، شیرویه فرزند خسرو و مریم را می‌شناسیم که در شاهنامه و خسرو و شیرین از او نام برده شده است، و نیز از چهار پسر خسرو از شیرین (نستود، شهریار، فرود، و مردان‌شه) که در شاهنامه به آنان اشاره شده است. از سوی دیگر، باز به روایت شاهنامه، شیرویه به هنگام زندانی بودن پدرش، به‌طور مجمل از شانزده فرزند او یاد کرده است.

از پایان زندگی شکر و گردیه بیخبریم ولی فردوسی و نظامی هر دو این قول را تأیید می‌کنند که شیرین مریم را با زهر کشت و بدین وسیله رقیب نیرومند خود را از سرراه برداشت. پایان زندگی شیرین نیز بنا بر هر دو روایت یکسان است. چون خسرو پرویز را کشتند او نیز به دخمهٔ خسرو رفت و با زهر یا خنجر خود را کشت.

از این چهار زن که بگذریم — به روایت فردوسی و نظامی — و به نقل از افراد گوناگون مانند: شاپور، خسرو پرویز، شیرین، مهین بانو (عمهٔ شیرین) — تعداد کثیری از خوبرویان شکرلب زنجیرموی نیز در مشکوی زرّینِ شاه به‌سر می‌برده‌اند که در شاهنامه

تعداد آنان دوازده هزار و در خسرو و شیرین ده هزار تن ذکر گردیده است که البته مبالغه‌ای شاعرانه می‌نماید.

برای آن که تمامی قهرمانان درجهٔ دوم داستان خسرو و شیرین را از نظر دور نداشته باشیم، از دو مرد نیز باید نام ببریم که یکی از آن دو را، خسرو پرویز رقیب خود می‌پنداشت و ناجوانمردانه قصد جانش کرد و در این امر توفیق یافت. این مرد که در بین عشاق نامدار جهان یک سر و گردن از همه بالاتر است کسی جز فرهاد نیست. اگر شیرین، رقیبانی چون مریم و شکر و گردیه و چند هزار زیباروی ماه پیکر داشت و سرانجام بر همهٔ آنان فائق آمد، خسرو پرویز نیز چنان که گفتیم در عشق شیرین، و به زعم خود، با رقیبی بی‌مانند روبرو گشت که برخلاف وی، در عشق شیرین، آماده بود از همه چیز حتی از جان خود بگذرد. این فرهاد کیست که شاهنشاه بزرگ ساسانی را در عشق شیرین به نبرد و رویارویی خواند؟ شاپور وی را با این صفات به شیرین معرفی کرده است:

که هست اینجا مهندس مردی استاد / جوانی نام او فرزانه فرهاد
به‌وقت هندسه عبرت‌نمایی / مجسطی‌دان اقلیدس‌گشایی
به‌تیشه چون سر صنعت بخارد / زمین را مرغ بر ماهی نگارد
به‌صنعت سرخ گل را رنگ بندد / به‌آهن نقش چین بر سنگ بندد
(۲۱۱-۲۱۲)

داستان آشنایی شیرین با فرهاد بدین شرح است که شیرین چون وطن خود را ترک گفت و به قصد دیدار خسرو پرویز راهی مدائن شد، زمانی به این شهر رسید که وی از آن شهر خارج شده بود، و با آن که پرویز به خوبرویان مشکوی زرین خود سفارش کرده بود «گر آید ناریستانی در این باغ»، او را به گرمی «فرود آرید، کآن مهمان عزیز است» (۱۴۱). آنان که تاب دیدار رقیب از راه رسیده را نداشتند، شیرین را به سرزمینی که بعدها «قصر شیرین» خوانده شد و ناحیه‌ای گرمسیر بود فرستادند. شیرین در این محل سالها در انتظار وصال خسرو پرویز ماند، و چون از محلی که چوپانان و گوسفندان در آن بسر می‌بردند تا قصر وی راه درازی بود، به‌منظور رسانیدن شیر به او، تنها راه این بود که از محل چوپانان و گله‌های گوسفند تا قصر شیرین جویی بکَنند و شیر گوسفندان را در جویی سنگین به آن محل برسانند. چنان که گفتیم شاپور برای انجام این مهم فرهاد را به شیرین معرفی کرد. چون شیرین مقصود خود را به فرهاد گفت، فرهاد با شنیدن صدای وی، آن‌چنان در دام عشق شیرین گرفتار شد که «به روی

خاک می غلتید بسیار / وز آن سر کوفتن پیچید چون مار» (۲۱۳). فرهاد پذیرفت که در این کار به‌جدّ بکوشد. وقتی خسرو پرویز داستان فرهاد و کوه کندن او را شنید، بر سرِ غیرتی کاذب آمد و به شرحی که در منظومهٔ نظامی آمده است، پس از تمهید مقدماتی، به دروغ خبر مرگ شیرین را به فرهاد رسانید و بدین سبب بود که فرهاد مُرد. گرچه فرهاد عاشق بیقرار شیرین بود، ولی شیرین او را بیش از برادرخواندهٔ خود نمی‌دانست:

مرا فرهاد با آن مهربانی　　برادر خوانده‌ای بود آن‌جهانی
نه یک ساعت به من در تیز دیده　　نه از شیرین جز آوازی شنیده
(۱۵۸)

مرد دیگری که در داستان خسرو و شیرین از آغاز تا انجام حاضر بود، و با نقش واسطه، در این کار سنگ تمام گذاشت، شاپور ندیم خاص پرویز بود. او مردی جهاندیده بود و در نقاشی و رسّامی رقیب مانی و اقلیدس به‌شمار می رفت. همین شاپور بود که پس از خواب دیدن پرویز در نوجوانی و مژدهٔ نیایش به وی که «دلارامی تو را در بر نشیند»، با پرویز از شیرین و زیباییهای او سخن گفت که نظامی آنها را در ۴۸ بیت یاد کرده است. وی سپس از سوی پرویز مأمور شد به ارمنستان برود و ببیند آیا ممکن است نظر موافق شیرین را نسبت به خسرو جلب کند یا نه. شاپور به ارمنستان رفت و در سه نوبت، چنان که پیش از این گفتیم، تصویر پرویز را که خود کشیده بود در راه شیرین قرار داد و او را دلباختهٔ خسرو ساخت و از آن پس تا سالها بعد که شیرین و خسرو به وصال یکدیگر رسیدند، وی بر سر پیمان خود با خسرو استوار ماند:

به‌چاره‌کردن کار آن‌چنانم　　که هر بیچارگی را چاره دانم
تو خوشدل باش و جز شادی میندیش　　که من یکدل گرفتم کار در پیش
نگیرم در شدن یک لحظه آرام　　ز گوران تگ، ز مرغان پر کنم وام
نخسبم تا نخسبانم سرت را　　نیایم تا نیارم دلبرت را
(۱۲۶)

وی در تمام مراحل بین خسرو پرویز و شیرین در رفت و آمد بود و پیام مهر و عشق یا پیامهای گله‌آمیز و تند هر یک را به دیگری می‌رسانید، و تا پایان داستان، یعنی در «مجلس آراستن خسرو در شکارگاه» و بزم خصوصی شاهنشاه دست از کوشش برنداشت و به قول خود: «نخسبم تا نخسبانم سرت را...» وفا کرد. خسرو پرویز نیز پس از وصال شیرین یکی از چهار لعبت خاص زیبای خود را به نام همایون به‌شاپور بخشید و منشور فرمانروایی ارمنستان را به نام وی صادر کرد (۳۰۸)، زیرا با زفاف خسرو و

شیرین سرزمین ارمن بنا بر روایت نظامی به قلمرو شاهنشاه ساسانی پیوسته شد بی جنگ و خونریزی.

و اینک می‌رسیم به بررسی اجمالی عشق خسرو و شیرین. نخست باید بدانیم که «داستان عشقبازیهای خسرو و شیرین از جمله داستانهای اواخر عهد ساسانی‌ست که در کتبی از قبیل المحاسن و الاضداد جاحظ و غرر اخبار ملوک الفرس ثعالبی و شاهنامهٔ فردوسی آمده است. در این داستانها عشقبازی خسرو با شیرین کنیزک ارمنی از عهد هرمز آغاز شده، و همین کنیزک است که بعدها از زنان مشهور حرمسرای خسرو گردید...» (ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سوم، تهران ۱۳۳۹، ج۲/ ۸۰۲). به یقین از این داستان روایات گوناگونی، اعم از شفاهی و کتبی، در قرون نخستین اسلامی موجود بوده است. فردوسی روایتی را که کوتاهتر بوده برگزیده و آن را در ۱۲۲ بیت، در زیر عنوان «گفتار اندر داستان خسرو و شیرین» (و به‌عنوان یکی از وقایع پادشاهی خسرو پرویز) به نظم آورده است و سپس در پادشاهی شیرویه نیز حوادث پایان زندگانی خسرو و شیرین را در ۴۴۰ بیت آورده است، و اگر بخواهیم تمام آنچه را که فردوسی دربارهٔ شیرین و خسرو گفته است ذکر کنیم باید علاوه بر این بیت ۵۶۲، در آن‌جا که از گردیه و هنرنمایی جنگی او در حضور خسرو و شیرین سخن به میان آمده است، حداکثر بیتهای ۳۰۱۶ تا ۳۰۳۵ را نیز به این رقم بیفزاییم، در حالی که نظامی چنان که گفتیم بر اساس روایتی دیگر که بسیار مفصل بوده است این داستان را در ۶۵۰۰ بیت به نظم کشیده و بی‌تردید آن همه توصیفهای طولانی زیبا در وصف مناظر طبیعت و افراد و حالات درونی آنان همه کار شخص نظامی‌ست، شاعری که خود در همسایگی سرزمین ارمن می‌زیسته و با طبیعت آن آشنایی داشته است.

با این مقدمه، نخست به داستان عشق خسرو و شیرین بر اساس روایت شاهنامه نظری می‌افکنیم و سپس کار نظامی را دنبال می‌کنیم.

در روایت شاهنامه آمده است که پرویز در زمان حیات پدرش هرمز، جز شیرین زنی دیگر را دوست نمی‌داشت، ولی در آغاز پادشاهی و جنگ با بهرام چوبینه، از شیرین جدا بود و چون دیگر به شیرین توجهی نمی‌کرد، «شب وروز گریان بُدی خوبچهر» (۹/ ۳۳۸۸)، تا روزی که خسرو آهنگ نخجیر کرد و شیرین از این کار آگاه گشت و «یکی زرد پیراهن مشکبوی/ بپوشید و گلنارگون کرد روی» (۹/ ۳۴۱۱)... و از ایوان خسرو به بام برآمد و خود را به خسرو نمود و گریان و نالان روزگاران پیشین وعهد و سوگندهای خسرو را به وی خاطرنشان ساخت. سخنان شیرین

در خسرو اثر کرد و شاه چهل خادم به نزد شیرین فرستاد تا وی را به «مشکوی زرین» و «خانهٔ گوهرآگین» ببرند، و خود به دنبال شکار رفت و چون بازگشت، شیرین به نزدش شتافت و «ببوسید پای و زمین و برش» (۳۴۳۳/۹) و پادشاه ساسانی برای آن که کسی گمان بد نبرد، به موبد گفت شیرین را بر طبق رسم و آیین بزنی خواهد گرفت. تصمیم شاه در ازدواج با شیرین غوغایی در دربار و شهر برپا کرد، سه روز هیچ یک از بزرگان به نزد شاهنشاه نرفتند، و چون آنان را احضار کرد و علت را پرسید، موبد از سوی خود و دیگران به شاه گفت:

دل ما غمی شد ز دیو سترگ — که شد یار با شهریار بزرگ
به ایران اگر زن نبودی جز این — که خسرو بدو خواندی آفرین
(۳۴۵۲/۹-۳۴۵۳)

موبد افزود چون پدر پاک باشد ومادر بی‌هنر، پاکی به بر نخواهد آمد و نژاد مهتر آلوده خواهد شد. دردرجهٔ اول ایراد موبد و دیگر بزرگان دربار بر شیرین آن بود که وی نژاده و در خور شأن شاهنشاه نیست. شاه در آن روز آنان را پاسخ نگفت. موبد و دیگر بزرگان برای شنیدن پاسخ شاه روز بعد به درگاه آمدند و خسرو فرمود تا تشتی پر از خون به نزد آنان آوردند. همه از دیدن آن روی در هم کشیدند. شاه فرمود تشت را شستند و آن را با می و مشک و گلاب پر ساختند و آن‌گاه به حاضران گفت آغاز کار شیرین در نظر مردم به‌مانند همان تشت پر خون است و فرجامش این که به‌مانند تشتی پراز می به مشکوی ما وارد می‌گردد، و این را نیز افزود که «ز من گشت بدنام شیرین نخست» (۳۴۸۰/۹). همهٔ مهتران بر خسرو آفرین خواندند و خسرو، شیرین را به زنی گرفت در حالی که مریم دختر قیصر روم نیز همسر او بود:

همه روز با دخت قیصر بُدی — همو بر شبستانش مهتر بُدی
(۳۴۸۵/۹)

مریم از وجود شیرین پیوسته ناراحت بود و به یقین شیرین نیز، تا روزی «به فرجام شیرین ورا زهر داد» (۳۴۸۸/۹). مریم مُرد، و یک سال پس از مرگ مریم بود که خسرو «شبستان زرین به شیرین سپرد» (۳۴۸۹/۹).

آنچه دربارهٔ شیرین و خسرو در شاهنامه در ذیل «پادشاهی شیرویه» آمده، همه مربوط است به پایان عمر خسرو و روزگار اسیری وی در دست فرزندش، شیرویه. در تمام مراحل سختی، از آغاز تا دَم واپسین، شیرین را همواره در کنار خسرو می‌بینیم. شیرویه نخست شیرین را به جادویی متهم ساخت. بعد او را با پنجاه تن از دانندگان و

سالخوردگان به نزد خود فراخواند. در این مجلس شیرین در پسِ پرده نشست و به دفاع از خود پرداخت و گفت سی سال بانوی ایران بودم، و همه بزرگان تأیید کردند که «چون او زنی نیست اندر جهان» (۵۲۷/۹). سپس افزود زنان به سه چیز بهی می‌یابند: با شرم باشند، پسر بزایند، بالا و روی و موی خود را به بیگانه ننمایند، و آن‌گاه چادر خود را به کناری زد و برای نخستین بار روی و موی خود را به بیگانگان نمود که ببینید، من با چنین زیبایی پاکدامن بوده‌ام. شیرویه از شیرین خواست که به همسری او درآید، شیرین که با این کار مخالف بود به‌ظاهر سه شرط برای انجام این کار قرار داد: هر مالی که دارم در حضور این جمع به من واگذاری، شیرویه پذیرفت. و شیرین آن را به بندگان خود و نیازمندان و آتشکده بخشید. خدمتکاران و بندگان خود را احضار کرد و با آنان سخن گفت و همه بر پاکدامنی وی گواهی دادند و این مطلب را به‌آگاهی شیرویه رساندند. تقاضای آخرین شیرین آن بود که اجازه یابد تا به دیدار کالبد خسرو به دخمه برود. با این خواهش او نیز شیرویه موافقت کرد، لابد بدین گمان که پس از آن از شیرین، زن پدر خود، کام خواهد گرفت. شیرین به دخمه رفت و چهره بر چهره خسرو نهاد و زهری را که با خود به‌همراه آورده بوده، خورد و جان سپرد:

بشد، چهر بر چهر خسرو نهاد   گذشته سخنها بر او کرد یاد
هم آن‌گاه زهر هلاهل بخورد   ز شیرین روانش برآورد گرد
نشسته بر شاه پوشیده‌روی   به‌تن‌بر یکی جامه کافوربوی
به دیوار پشتش نهاد و بمرد   بمرد و ز گیتی نشانش ببرد

(شیرویه ۹/۵۸۹-۵۹۲)

و اما داستان خسرو و شیرین نظامی در ۶۵۰۰ بیت، به قول بیهقی از لونی دیگر است، و می‌توان گفت با آنچه فردوسی دربارهٔ عشق خسرو و شیرین سروده است، جز اشتراک نام دو دلداده، و حضور مریم دخت قیصر، و کشته شدن مریم با زهر به‌توسط شیرین، و نیز حوادثی که پس از بر تخت نشستن شیرویه بر خسرو و شیرین گذشته است — از کشتن خسرو تا خودکشی شیرین — به هیچ وجه شباهتی ندارد.

در روایت نظامی، شیرین چنان که دیدیم شاهزاده‌ای‌ست ارمنی و ولیعهد ارمنستان که از نظر مقام و موقعیت اجتماعی کاملاً همطراز خسرو است در زمانی که هیچ یک از آن دو به پادشاهی نرسیده بودند. شیرین در ارمنستان بسر می برد و خسرو در مدائن. ناگفته نگذاریم که وجود چنین فاصله‌ای بین دو دلداده کار را بر نظامی آسان کرده است تا بتواند خسرو را از راه دور با شنیدن اوصاف شیرین از زبان شاپور، عاشق و شیفته

شیرین کند و آن‌گاه شاپور را راهی ارمنستان سازد تا ببیند آیا شیرین با آن جمال و زیبایی به عشق خسرو سر فرود می آورد یا نه. دیدیم که شاپور چون به سرزمین ارمن رسید، پنهانی به گردشگاه شیرین و دوستانش راه یافت و در سه نوبت تصویر خسرو را در سه محل متفاوت بر درختان چسبانید و چون شیرین با دیدن تصویر خسرو گرفتار عشق وی گردید، بیخبر از مهین‌بانو، فرمانروای ارمنستان، برای دیدار خسرو به مدائن گریخت. در آن ایام، به‌تصادف دشمنان هرمز شاه ساسانی (پدر خسرو) نیز درمهایی به نام پرویز ساخته بودند تا پدر را بر پسر بشورند. این کار موثر افتاد و پرویز از بیم پدر به عنوان نخجیر از مدائن به‌سوی ارمن گریخت. وی در راه اندام برهنهٔ زیبای شیرین را در چشمه‌ساری دید، در حالی که وی را نمی‌شناخت و نمی‌دانست شیرین را در چند قدمی خود می‌بیند. شیرین به‌سوی مدائن و خسرو به‌طرف ارمن در حرکت بودند. ماهرویان مشکوی خسرو در مدائن برخلاف فرمان وی که در غیبت من «گر آید نارپستانی در این باغ / چو طاووسی نشسته بر پر زاغ» (۱۴۱) او را عزیز بدارید، با شیرین به‌سردی رفتار کردند و پس از مدتی او را به منطقه‌ای گرمسیر رهنمون شدند و در آن‌جا برای وی کوشکی ساختند. از طرف دیگر خسرو به ارمنستان رسید و مهین بانو مقدم او را گرامی داشت و مجلس بزمی ترتیب داد. سپس شاپور پیش شیرین رفت و او را به نزد خسرو خواند. در این هنگام هرمز پدر خسرو نیز درگذشت و خسرو از ارمنستان به مدائن بازگشت و بر تخت سلطنت نشست ولی چون تاب مقابله با بهرام چوبینه را در خود ندید از پیش بهرام گریخت. از طرف دیگر شاپور شیرین را به ارمن بازگرداند و خسرو در هنگام گریز، در شکارگاه به شیرین رسید و چون آن دو از نام هم باخبر شدند «فتادند از سر زین بر سر خاک» و «زمین از اشک در گوهر گرفتند» (۱۶۱). از این به بعد مدتی خسرو و شیرین باهم بودند. در یکی از همین روزها بود که مهین بانو دربارهٔ خسرو پرویز به شیرین گفت «شنیدم ده هزارش خوبروبند» (۱۶۲)، زنهار در این بازی خود را مفت نبازی و جز به طریق زناشویی اجازه ندهی که او بر تو دست یابد. اندرزی که شیرین در تمام مراحل دلدادگی آن را از یاد نبرد. از این به بعد آن دو را در چوگان بازی و شکار و نیز شیرکُشی پرویز می‌بینیم. سپس در منظومه از افسانه سرایی ده دختر سخن به‌میان می‌آید. دو دلداده به آزادی تمام با یکدیگر در حشر و نشرند، بازار بوسه و در آغوش گرفتن نیز گرم است تا بدان‌جا که شیرین از شرم دختران همسن و سالش ناچار است کبودیهای بدن خود را پی‌درپی با سفیداب از نگاه این و آن بپوشاند، خسرو در تمام این اوقات تنها در پی فرصتی‌ست که از شیرین کام دل بگیرد، و شیرین در تمام این

مراحل هشیار است تا برخلاف اندرز مهین بانو کاری نکند، گرچه شبی را نیز با یکدیگر به روز می‌رسانند. مقاومت شیرین در برابر خسرو شگفت‌انگیز است. البته همین کار به آزردن خسرو هوسباز از شیرین می‌انجامد و سپس گفتگوی گلایه‌آمیز مفصل آنان. شگفتا که خسرو در تمام این مدت کشور و تاج و تخت و رقیب نیرومند خود را از یاد برده بود، و این شیرین بود که با خردمندی تمام وی را اندرز داد که در پی به‌دست آوردن تاج و تخت خود باش «تو ملک پادشاهی را به‌دست آر / که من باشم اگر دولت بوَد یار» (۱۸۰). ولی خسرو، بی دلیل شیرین را متهم ساخت که «به گرد عالَم آوارَم تو کردی / چنین بد روز و بیچارَم تو کردی» (۱۸۲). پس خسرو به‌سوی روم به‌قسطنطنیه رفت و قیصر، دخت خود را بدو داد و سپاهی به سرداری نیاطوس نیز در اختیارش نهاد و خسرو با آنان روانهٔ ایران شد و در جنگی که بین دو طرف روی داد بهرام چوبینه از پیش خسرو گریخت و خسرو بار دیگر بر تخت نشست، در حالی که مریم همسر او بود. وی شبی شیرین و عیشهای ملک ارمن را به‌یادآورد و از بخت خود نالید. از سوی دیگر شیرین نیز در قصر خود که «به ده فرسنگ از کرمانشهان دور» بود (۱۴۸)، در جدایی از خسرو نالان و گریان بود. دراین زمان مهین بانو درگذشت و شیرین به پادشاهی ارمنستان نشست. در این مرحله نیز با آن که وی با خسرو همطراز بود، عشق خسرو او را به کناره گیری از تاج و تخت پادشاهی واداشت. پس مملکت را به کسی سپرد و خود با کنیزی چند و دیبا و دینار و گاوان و گوسفندان و اسبان و اشتران بسیار به‌سوی قصر خود به راه افتاد. خسرو از آمدن او آگاه گردید در حالی که «نبودی یک زمان بی یاد دلدار / وز آن اندیشه می‌پیچید چون مار»، ولی «ز مریم بود در خاطر هراسش / که مریم روز و شب می داشت پاسش» (۱۹۴). دراین هنگام خبر مرگ بهرام چوبینه نیز به خسرو پرویز رسید. وی سه روز سوگ بهرام داشت و در روز چهارم مجلس بزمی آراست و در غم دوری شیرین، باربد را احضار کرد، و در همین مجلس است که باربد سی لحن معروف خود را خواند. از آنچه نظامی در منظومهٔ خود آورده، هویداست که خسرو پرویز در کنار مریم، شیرین را به یاد داشته و در صدد پیدا کردن راه حلی بوده است. بدین سبب روزی از مریم تقاضا کرد «اجازت ده کز آن قصرش بیارم / به مشکوی پرستاران سپارم / نبینم روی او، گر بازبینم / پر آتش باد چشم نازنینم» (۲۰۲)، ولی مریم، شیرین را به جادویی و فریبکاری متهم ساخت و بر بیوفایی زنان تاخت، و سخن آخر خود را با سوگندی مؤکد کرد «که گر شیرین بدین کشور کند راه» خود را خواهم کشت. پس «همان بِه کاو در آن وادی نشیند / که جغد آن به که آبادی نبیند»

(۲۰۲). با وجود این، خسرو شاپور را به نزد شیرین فرستاد با این تقاضا که شبی به نزد شاه بیاید. شیرین چون پیام را شنید، به‌شرح و به‌تندی شاه بیوفا را سرزنش و از شأن و مقام و حیثیت خود دفاع کرد و بر زنی که جای او را گرفته است نیشها زد. نظامی این ماجرا را در دویست بیت سروده که برخی از آنها بدین قرار است:

ببین تا چند بار اینجا فتادم — به غمخواری و خواری دل نهادم...
من اینک زنده او با یار دیگر — ز مِهر انگیخته بازار دیگر...
اگر خسرو نه کیخسرو بوَد شاه — نباید کردنش سرپنجه با ماه...
مرا بگذار تا گریم بدین روز — تو مادرمرده را شیون میاموز...
وگر مریم درخت قند گشته‌ست — رطبهای مرا مـریم سرشته‌ست...
نخواهم کردن این تلخی فراموش — که جان شیرین‌کُند مریم کُند نوش...
به‌نادانی درافتـادم بدیـن دام — به‌دانایی برون‌آیم سرانجـام...
وگر گوید به‌شیرین کی رسم باز؟ — بگو با روزهٔ مریم همی‌ساز...
تو را من همسرم در همنشینی — به چشم زیردستانم چه بینی!...
مزن شمشیر بر شیرین مظلوم — تو را آن بس‌که راندی نیزه بر روم...
به باغ روم گُل داری به‌خرمن — مکن تاراج، تخت و تاج ارمن
(۲۰٤ تا ۲۱۰)

از این پس سه حادثه در زندگی شیرین و خسرو روی می‌دهد که نخستین آنها پیدا شدن فرهاد است بر سر راه شیرین که پیش از این به آن اشاره کردیم. خسرو چون از این ماجرا آگاه گشت، و شنید که روزی شیرین برای دیدن آن جوی به نزد فرهاد رفته است سخت آزرده خاطر شد. او که فرهاد را خار راه عشق خود با شیرین می‌پنداشت، فرهاد را به حضور طلبید و با او به مناظره پرداخت. پاسخهای سخت دندان‌شکن فرهاد به شاهنشاه ایران بدان‌سان که نظامی به رشتهٔ نظم کشیده است در ادب فارسی کم نظیر است. فرهاد در این مناظره حتی یک قدم هم عقب ننشست. پس خسرو به دروغ خبر مرگ شیرین را به فرهاد رسانید و وی با شنیدن این خبر جان سپرد.

شیرین پس از آگاهی از مرگ فرهاد «بسی بگریست چون ابر بهاری» (۲۳۳) و آن‌گاه بر خاک وی گنبدی و زیارتخانه‌ای ساخت، و خسرو از راه طنز تعزیت نامه‌ای به شیرین فرستاد که حاکی از کمال پستی آن مرد عاشق پیشه است. ولی روزگار کار خود را کرد، چه پس از آن که خسرو چنان تعزیت‌نامه‌ای به نزد شیرین فرستاد، مریم نیز مرد. نظامی دربارهٔ مرگ مریم روایت زهر دادن او را به‌وسیلهٔ شیرین که در شاهنامه آمده

است، تکرار می‌کند، ولی به تأویل «زهر» می‌پردازد و می‌گوید اگر سخن راست در این باب می‌خواهی آن است که شیرین «به زهرآلود همت بردش از دهر» (۲۳۷). مریم مُرد، و خسرو از قید یک ازدواج سیاسی خلاص گردید، ولی از برای جاه و مقام مریم مراسم سوگواری بعمل آورد، یک ماهی بر تخت پادشاهی جلوس نکرد و جز جامهٔ سیاه بر تن نکرد (۲۳۵). اما شیرین از شنیدن خبر مرگ مریم هم شادمان شد و هم غمگین، و بدین سبب یک ماهی از بهر خاطر خسرو دست از هرگونه طرب کوتاه کرد و آن‌گاه با فرستادن تعزیت‌نامه‌ای به خسرو، جواب کلوخ‌انداز را با سنگ داد. خسرو در مقابل پیامی گرم به وی فرستاد، ولی انتظار شیرین بیش از اینها بود و گمان می‌کرد خسرو در این هنگام که دیگر هیچ مانعی بر سر راه خود ندارد «فرستد مهد و در کاوینش آرد / به مهد خود عروس آیینش آرد» (۲۳۸)، اما چون در این باب خسرو گامی پیش ننهاد، شیرین به نزد او نرفت، و خسرو درمان دل هوسبازش را در این دید که به‌سراغ زن دیگری برود و «...یاری مهربان آرد فراچنگ» (۲۳۹). پس بر تخت طاقدیسی به میگساری پرداخت و روزی در مجلسی که «...جمله شاهان / ز چین تا روم و از ری تا سپاهان» (۲۴۲) در آن حاضر بودند شاه این سؤال را مطرح ساخت که زیباترین زنان در کدامین شهرند، هر کس شهری را نام برد و از جمله یکی در پاسخ وی از اصفهان و زنی به‌نام شکر در آن شهر سخن به‌میان آورد. شنیدن همان بود و عاشق شدن شاه بر شکر همان. خسرو سالی در فکر شکر بود و سرانجام راهی اصفهان شد و در آن جا به تفحص حال وی پرداخت و چون دریافت شکر دختری‌ست باکره و....، عشقش بر او افزوده شد، به‌ویژه که «...همه شهر سپاهان / شدند آن پاکدامن را گواهان»(۲۴۶). پس شاه در اصفهان شکر را به آیین زناشویی گرفت و پس از زفاف به مدائن بازگشت. هنوز از راه نرسیده باز در همان نخستین روزهای شکر خوردن به یاد شیرین افتاد. ولی می‌کوشید تا راز خود را فاش نسازد. از سوی دیگر برای آن که شیرین را عذاب دهد، شاپور را که غم‌پرداز شیرین بود به حضور طلبید و وی را از خواص دربار خود کرد تا شیرین تنها انیس و مونس خود را نیز از دست بدهد. شیرین دراین احوال چه می‌توانست بکند جز آن که از مردی بنالد که وی عمر و زندگانی و پادشاهی خود را بر سر عشق او گذارده بود و در سرزمین گرمسیر غربت و در نزدیکی آن مرد روزگار می‌گذرانید، و آن عاشق بیوفا در حالی که — با مرگ مریم — مانعی نیز بر سر راه ازدواج خود با شیرین نداشت، زنی بدنام به نام شکر را به همسری خود برگزیده و شیرین را از یاد برده بود. این است چند بیت از نیایش شیرین با خداوند، به روایت

نظامی:

خداوندا شبم را روز گردان / چو روزم بر جهان پیروز گردان
شبی دارم سیاه از صبح نومید / در این شب روسپیدم کن چو خورشید
غمی دارم هلاک شیر مردان / بر این غم چون نشاطم چیر گردان
ندارم طاقت این کورهٔ تنگ / خلاصی ده مرا چون لعل از این سنگ
تویی یاری‌رس فریاد هر کس / به‌فریادِ منِ فریادخوان رس
به‌آب دیدهٔ طفلان‌محروم / به‌سوز سینهٔ پیران مظلوم
به‌بالین غریبان بر سر راه / به‌تسلیم اسیران در بن چاه
به داورداورِ فریادخواهان / به یارب یاربِ صاحب گناهان...
به‌دامن پاکی دین پرورانت / به‌صاحب سرّی پیغمبرانت...
که رحمی بر دل پر خونم آور / وزاین غرقاب غم بیرونم آور
(۲۵۱-۲۵۲)

نیایش شیرین در شبانگاه کار خود را کرد. خسرو با کوکبهٔ پادشاهی آهنگ نخجیر کرد و پس از یک هفته شکار، بامدادان

نبیدی چند خورد از دست ساقی / نماند از شادمانی هیچ باقی
چو آشوب نبیدش در سر افتاد / تقاضای مرادش در بر افتاد
برون شد مست و بر شبدیز بنشست / سوی قصر نگارین راند سرمست
(۲۵۴-۲۵۵)

شیرین را خبر کردند. شیرین درِ حصار را به روی خسرو بست ولی کسانی را با هدایای فراوان به پیشواز وی فرستاد و زمین را با دیباهای گرانبها پوشانید و خود بر بام قصر رفت، و چون معشوق بیوفای خود را دید «ز پای افتاد و شد یکباره از دست» (۲۵۵). سرانجام در حالی که جامه‌ای از پرند گلناری بر تن داشت با آرایش و زیورهای تمام به‌سوی دیوار قصر آمد و زمین را از دور، در برابر خسرو بوسه داد (۲۵۷). خسرو با او به سخن گفتن پرداخت و شیرین او را پاسخ گفت. شیرین در سخنانش در عین اظهار عشق و دلدادگیِ بسیار، شأن و مقام خود را پاس می‌داشت. وی به خسرو گفت که بستن درِ قصر به‌روی تو سببی جز حفظ نام و ننگ ندارد. تو پس از سالها بیوفایی، نباید در چنین وضعی به سراغ من بیایی و حرمت مرا پاس نداری

تو را بایست پیری چند هشیار / گزین کردن فرستادن بدین کار
مرا بردن به‌مهد خسروآیین / شبستان را به‌من کردن نوآیین

تو می‌خواهی مگر کز راه دستان به نقلاتم خوری چون نقل مستان
به‌دست‌آری مرا چون غافلان مست چو گل بویی کنی، اندازی از دست
مکن پرده‌دری در مهد شاهان تو را آن بس که کردی در سپاهان
تو با شکّر توانی کرد این شور نه‌باشیرین‌که بر شکّرکند زور...
دو دلبر داشتن از یکدلی نیست دو دل بودن طریق عاقلی نیست...
تو از عشق من و من بی‌نیازی به‌من بازی‌کنی در عشقبازی
مزن شمشیر بر شیرین مظلوم تو را آن بس که بردی نیزه در روم...
مرا از روی تو یک قبله در پیش تو را قبله هزار از روی من بیش
اگر زیبارخی رفت از کنارت از او زیباتر اینک ده هزارت...

(۲۵۹)

شیرین در ضمن سخنان گله‌آمیز و تند خود چنان که دیدیم بر رقیبان زنده و مردهٔ خود ــ شکر و مریم ــ نیز تاخت. این گفتگو مفصل است و نظامی آن را در حدود ششصد بیت به نظم آورده است که به گفتگوی رامین و ویس در پای کاخ موبد از جهات مختلف بسیار شبیه است و بسیار متأثر از آن. چون خسرو نتوانست شیرین را رام سازد، با خاطری آزرده از قصر شیرین به شکارگاه بازگشت. شیرین نیز از این که توانسته بود از خود با شهامت بسیار دفاع کند و پادشاه هوسران را به چیزی نگیرد و او را دست خالی بازگرداند شادمان بود، ولی از سوی دیگر از اینهمه سختگیری و تندی نیز پشیمان بود، پس در پی خسرو به راه افتاد و خود را پنهانی به شاپور رسانید و راز دل بر او گشاد و از وی دو تقاضا کرد: نخست آن که مرا با خود به مجلس بزم شاه ببر و در گوشه‌ای دور از چشم همگان پنهان ساز و «دوم حاجت که گر یابد به من راه / به کاوین سوی من بیند شهنشاه» (۲۸۵)، یعنی اجرای همان اندرز مهین بانو. کار به همین ترتیب انجام پذیرفت. خسرو بزمی در شکارگاه برپا کرد، در حالی که شیرین در گوشه‌ای پنهان شده بود و ظاهراً به‌جز شاپور و نکیسا و باربد کسی از حضور وی خبر نداشت. در این بزم نکیسا با چنگ از زبان شیرین، و باربد با ستای خود از زبان خسرو سخن می‌گفتند. بدین ترتیب که شیرین و خسرو هر یک با «مطرب خویش» غم دل می‌گفتند، و نکیسا و باربد آن را به زبان شعر و همراه آهنگ موسیقی می‌خواندند. هنگامی که باربد برای چهارمین بار از زبان خسرو غزل خواند، شیرین ناخودآگاه فریادی برآورد. شاه از شنیدن آن بیخود گشت و فرمود تا مجلس را از غیر بپردازند و از شاپور پرسید که این صدای که بود؟ آن گاه شیرین خود را به خسرو نمود. پس از این

ماجرا، آن‌دو هفته‌ای با هم بسر بردند، در حالی که باز هم دقیقاً «صدف می‌داشت درج خویش را پاس» (۳۰۱).

پس شیرین را به فرمان شاه به قصر شیرین باز بردند. و پس از رصد ستارگان به‌توسط منجمان، و با تشریفات و آیین خاص وی را به مدائن آوردند و موبد کاوین شیرین را با خسرو بست (۳۰۳)، و سرانجام پس از سالها فراق، دو دلداده به یکدیگر رسیدند. در شب زفاف که خسرو سخت مست بود، شیرین اندیشید که اگر در آن حال به بستر او برود، بعید نیست خسرو در حال هشیاری منکر دوشیزگی او گردد. پس ترتیبی داد که این کار در حال هوشیاری پادشاه انجام شود.

خسرو و شیرین با هم سالها به خوشی زندگانی کردند تا فرزند پدرکُش، شیرویه، پدر را زندانی ساخت و او را کشت. در تمام این روزهای غم‌انگیز چنان که درشاهنامه فردوسی دیدیم، در منظومهٔ نظامی نیز شیرین آنی از شوهر خود جدا نشد. شیرویه از شیرین خواستگاری کرد، شیرین در حالی که از بیشرمی شیرویه سخت خشمگین بود، به ظاهر با تقاضای او موافقت کرد. «پس آن‌گه هر چه بود اسباب خسرو / ز منسوج کهن تا کسوت نو» (۳۲۶)، همه را به نیازمندان بخشید و چون این کار انجام شد، پیکر بی‌جان شاهنشاه ساسانی را به آیین شاهان در مهد نهادند و شیرین با آرایش تمام و در حالی که «پرند زرد چون خورشید بر سر / حریری سرخ چون ناهید دربر» داشت (۳۲۷)، درپی تابوت شاه به راه افتاد. همه می‌پنداشتند شیرین از مرگ خسرو غمگین نیست. چون جسد پادشاه را در دخمه نهادند، او نیز به دخمه وارد شد و در آن را بست، و آن‌گاه جگرگاه شوهر محبوب خود را که با خنجر دریده بودند، بوسید و جگرگاه خود را در همان جای زخم خسرو، با دشنه درید و خسرو را در آغوش گرفت و

به‌نیروی بلند آواز برداشت | چنان کان قوم از آوازش خبر داشت
که جان با جان و تن با تن بپیوست | تن از دوری و جان از داوری رست...

و این است کلام نظامی گنجوی در پایان ماجرای عشق این‌دو:

به‌بزم خسرو آن شمع جهانتاب | مبارک‌باد شیرین را شکرخواب
به آمرزش رساد آن آشنایی | که چون این‌جا رسد گوید دعایی
کالهی تازه‌دار این خاکدان را | بیامرز این دو یار مهربان را
زهی شیرین و شیرین مردن او | زهی جان‌دادن و جان بردن او
چنین واجب کند در عشق مردن | به جانان جان چنین باید سپردن

(۳۲۷)